

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

مؤلف: مرحوم استاد خلیل الله خلیلی
برگردان از: الحاج داکتر امین سعیدی-سعیدافغانی
۰۳ جولای ۲۰۱۸

«الفقهاء اللمغانیون فی بغداد»

فقیهان لغمانی در بغداد- ۴

۷- عبد الملك بن عبد السلام:

در "الجواهر المضية" از آن چنین ذکر به عمل آمده است: عبد الله بن عبد السلام بن الحسين اللمغانی برادر عبد الرحمن بود که قبلاً از وی یاد آوری شده است و کاکای وی محمد بن عبد الرحمن بن الحسين اللمغانی است که بعداً از آن یاد آوری خواهیم داشت.

دمیاطی از وی یاد آوری نموده و در باره اش می‌گوید:

وی استاد محضر مشهد و مدرسه امام أبو حنیفه رحمة الله بوده و من در مجلس و حلقه درسی از وی علم و دانش آموخته ام. او در سال ۶۴۸ هجری وفات یافته و در مقبره الخیزرانیه در جوار مرقد امام أبو حنیفه رحمة الله به خاک سپرده شده است.^(۱)

در کتاب "الأنساب" السمعانی آمده است: روایت معروف و مشهور درباره او این طور است که: أبو محمد عبد الملك بن الحسين اللمغانی، از طرف یک جد اللمغانی است، و أبو محمد از جمله خانواده متقی، اهل تزکیه و عدالت پسند است. او یکی از فقهای مشهور مذهب حنفی بوده، و سیمای زیبایی داشت. از أبو النصر محمد بن علي الزيتي این روایت، شنیده شنیده، و این سخن را رفیق من أبو القاسم علی بن الحسن أبو هبة الله الحافظ الدمشقي شنیده است.

نامبرده در ۵ رمضان سال ۶۲۷ هجری در بغداد وفات یافته است.^(۲)

استاد دانشمند محترم عماد عبدالسلام رؤوف در کتاب معتبر خویش "تاریخ مدارس بغداد" دو بار از وی ذکری به عمل آورده است:

بار اول: زمانی که ذکری از حلقه و مدرسه امام أبو حنیفه (رح) به عمل آمده و بار دوم: زمانی که ذکری از استادان مدرسه "المرفقیة" شده است.

(1) الجواهر المضية.

(2) الأنساب، السمعانی، چاپ جدید، کتابخانه المثلی - بغداد.

به تأیید نوشته‌شان مجد الدین عبد الملک بن عبد السلام اللمغانی در مدت اقامت خویش در بغداد در سال ۶۱۶ هجری مورد توجه شرف الدین عبد اللطیف البخاری بود، نامبرده در پیش اقصی القضاة (قاضی القضاة) عماد الدین اَبی صالح نصر بن عبد الرزاق بن عبد القادر الجبلی حضور یافت و از جانب وی در بخش تنظیم امور دفتر و دیوان به کار گماشته شد و بعداً در جنب این که به حیث استاد در مدرسه متذکره ایفای وظیفه می‌نمود، در ضمن امور حلّقه و تدریس مرقد امام ابو حنیفة رحمة الله را نیز رهبری می‌کرد. موصوف در ماه ذی الحجة سال ۶۴۸ در سن ۶۷ سالگی وفات یافت و در مقبرة الخیزرانیة در جوار مزار قبر امام ابو حنیفة رحمة الله به خاک سپرده شد.^(۳)

هكذا "بدر الدین محمود العینی" سوانح و زندگی نامه وی را در کتاب خویش به نام "عقد الجمان" یاد آوری نموده و نسب وی را به نام "الدامغانی" یاد آوری نموده، و نسب وی را به نام "الدمغانی" یاد کرده، که این یک اشتباه است، به خاطر این که اللمغانی به لمغان منسوب است و این از جمله قریه های دور افتاده کوهی دوران امپراتوری غزنوی به شمار می‌رفت.^(۴)

۸- اسماعیل بن عبد السلام بن عبد الرحمن بن الحسن اللمغانی:

موصوف به ابو القاسم البغدادی شهرت دارد و در کتاب "الجواهر المضية" از آن ذکر می‌شود که عمل آمده است، و در آن از اسم پدر، پدر کلان و اعضای خانواده اش هم ذکر شده است.

حافظ دمیاطی موصوف را در جمله استادان خویش ذکر و برایش اجازه روایت هم داده است.^(۵)

مبحث تحقیقاتی در همین جا خاتمه یافت.

اقتباس از چهار مقاله عروضی سمرقندی^۱

حکایت (۵)

لمغان شهری است از دیار سند از اعمال^(۷) غزنین و امروز میان ایشان و کفارکوهی است بلند و پیوسته خائف باشند از تاختن و شبخون^(۸) کفار. اما لمغانیان مردمان بشکوه باشند و مردمان بشکوه^(۹) باشند و جلد^(۱۰) و کسوب^(۱۱) و با جلدی زعی^(۱۲) عظیم تا به غایتی که باک ندارد که بر عامل به یک من کاه و یک بیضه رفع کنند و به کم از این نیز روا دارند که به تظلم به غزنین آیند و یک ماه و دو ماه مقام کنند و بی حصول مقصود باز نگردند.

(3) تاریخ مدارس بغداد، صفحه ۴۱.

(4) مجلة المعلم الجديد- مقاله مرحوم مصطفی جواد، شماره ۷۳.

(5) الجواهر المضية، صفحه ۱۵۲.

(6) صفحات ۲۹-۳۱ کتاب "چهار مقاله" اثر احمد بن عمر بن علی نظامی سمرقندی، تصحیح و اهتمام مرحوم محمد

قزوینی، به کوشش دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران، چاپخانه کورش. (ب- تا)

(7) - جمع عمل، اعمال البلد، آن چه که تحت حکم بلد باشد، مضافات آن (قطر المحيط).

(8) - شبخون و شبخون، اضافه مقلوب (خون شب)، به وقت شب پنهان بر دشمن تاختن و به وقت شب قتل کردن فوج دشمن را، و در اسکندر نامه (نظامی) همه جا به معنای مطلق جنگ و قتال آمده (غیاث) قس: روز خون.

(9) - یعنی با شکوه (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۴).

(10) - به فتح اول، چابک، (منتهی الارب).

(11) - به فتح اول، بسیار کسب، (قطر المحيط)، بسیار فرا گیرنده.

(12) - زعارت به اول و به تشدید و تخفیف راء به معنی سوء خلق و شر است، باشد و رجل زعرای سبی الخلق ولا

یصرف منه فعل (لسان العرب و تاج العروس). (چق). زعر به فتح اول و کسر ثانی صفت عربی را با یاء مصدری

فارسی به معنی زعر و زعارت آورده است. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۴).

فی الجمله در لجاج^(۱۳) دستی دارند، و از ابرام پستی، مگر^(۱۴) در عهد یمین الدوله سلطان محمود اَنار الله بُرهانه^(۱۵) یکی شب کَفّار بر ایشان شبیخون کردند و به انواع خرابی حاصل آمد. ایشان بی خاک مراغه کردند^(۱۶) چون این واقعه بیفتاد تنی چند از معارف^(۱۷) و مشاهیر بر خاستند و به حضرت غزنین آمدند، و جامه ها بدریدند و سرها برهنه کردند و اوایل^(۱۸) کنان به بازار غزنین در آمدند، و به بارگاه سلطان شدند و بنالیدن و بزاریدن، و آن واقعه را بر صفتی شرح دادند که سنگ را بر ایشان گریستن آمد، هنوز این زعارت و جلادت و تزویر و تمویه^(۱۹) از ایشان ظاهر نگشته بود. خواجه بزرگ احمد حسن میمندی را برای شان رحمت آمد و خراج^(۲۰) آن سال ایشان را ببخشید و از عوارض شان مصون داشت و گفت: «بازگردید و بیش کوشید و کم خرج کنید، تا سر سال به جای خویش باز آئید».

جماعت لمغانیان با فرحی قوی و بشاشتی تمام باز گشتند و آن سال مرفّه بنشستند و آب به کس ندادند^(۲۱) و چون سال به سر شد همان جماعت باز آمدند و قصه خود به خواجه رفع کردند^(۲۲) نکت آن قصه مقصور بر آن که سال پار خداوند خواجه بزرگ ولایت ما را به رحمت و عاطفت خویش بیاراست و به حمایت و حیاطت^(۲۳) خود نگاه داشت و اهل لمغان بدان کرم و عاطفت به جای خویش رسیدند و چنان شدند که در آن ثغر مُقام توانند کرد.

اما هنوز چون مزلزلی^(۲۴) اند و می ترسیم که اگر مال مواضعت را امسال طلب کنند، بعضی مستأصل^(۲۵) شوند و اثر آن خلل^(۲۶) هم به خزانه معموره باز گردد. خواجه احمد حسن هم لطفی بکرد و مال دیگر سال ببخشید.

در این دو سال اهل لمغان توانگر شدند و بر آن بسنده نکردند، در سوم سال طمع کردند که مگر^(۲۷) ببخشند، همان جماعت باز به دیوان حاضر آمدند و قصه عرض کردند و همه عالم را معلوم شد که لمغانیان بر باطل اند. خواجه

(۱۳) - لجاج به فتح اول، (مص) عناد ورزیدن.
(۱۴) - نظامی «مگر» را در آغاز جمله به معنای «شاید» و «از قضا» و معانی غیر معنی استننا آورده است. سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۴
(۱۵) - خدای حجت وی را بر زبان او نهاد.
(۱۶) - مراغه، به فتح میم هم به معنای عمل به خاک غلتیدن است و هم به معنای موضعی است که دواب در آن جا به خاک غلتند (لسان العرب)، (چق). مراغه در این جا به معنای تمرغ است یعنی در خاک غلتیدن و در عربی به این معنی فقط باب تفعیل و تفعّل استعمال می شود و مراغه فقط به معنای اسم مکان یعنی محل غلتیدن آمده است نه مصدر. رک: صحاح و قاموس (حاشیه تاریخ بیهقی. دکتر فیاض ص ۱۶۲).
در تاریخ بیهقی (چاپ دکتر فیاض و دکتر غنی ص ۱۶۲ آمده: «خواجه احمد بن حسن» این را سخت خواهان بود که بهانه می جست بر حصیری تا وی را بمالد، که دانست وقت نیک است و امیر به هیچ حال جانب وی را که دی خلعت وزارت داده امروز به حصیری بندهد، و چون خاک یافت مراغه دانست کرد. در مرزبان نامه باب هفتم حکایت (شیر و شاه پیلان) آمده (ص ۱۸۲): «سره گفتست آن مراغی که گفتست :
ما هر دو مراغی بچه ایم ای مهتر باشد زخری در من وتو هر دو اثر
لیکن چو تو جاهلی و من ز اهل هنر تو... خر آمدی و من مهره خر
مؤلف فرهنگ آنند راج ذیل «صاید» گوید: «این حرف در لغت به معنای مرغی است که بر خاک مراغه کند.» بی خاک مراغه کردن» مثلی است ظاهراً به معنای منتهز فرصت بودن، پی بهانه گشتن.
(۱۷) - ج معروف، نامداران، نمایان- و جمع معرف (به فتح راء و کسر آن)، علوم.
(۱۸) - ویل، در آمدن بدی و شر و دردمند نمودن و مصیبت زده ساختن، وای و سختی» و درد ندبه گویند ویلاه (منتهی الارب) - و اوایل به معنای افسوس و وا کلمه ندبه است و ویل به معنای افسوس و اندوه، و در آخر الف برای مد صوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا می کند آمده (غیاث).
(۱۹) - (مص) زراندون مجازاً سخن تملق آمیز.
(۲۰) - مالیات، آن چه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد (غیاث).
(۲۱) - نظیر: نم پس ندادند.
(۲۲) - قصه برداشتن و قصه رفع کردن، به معنای عرض حال و دادخواهی نزد سلطان یا امیر یا وزیر است و ظاهراً در قدیم عرض حال را می نوشتند و بالای چوبی نصب می کردند و در بیرون قصر بر منظر پادشاه می داشتند و از این رو، این اصطلاح پدید آمده (امثال و حکم. دهخدا: که را داری که نماند؟).
(۲۳) - (مص) حفظ کردن، تعهد کردن.
(۲۴) - مززل (ا ملف) از زلزله، ترسانده شده، لرزیده.
(۲۵) - (ا مف) از استیصال، از بیخ بر کنده شده (غیاث).
(۲۶) - وهن، فساد، تفرق
(۲۷) - رک: صفحه قبل.

بزرگ قصه بر پشت گردانید و بنوشت که: الخَرَجُ خُرَاجٌ و اداؤُهُ دوائُهُ. گفت: خراج ریش هزار چشمه^(۲۸) است گزاردن او داروی اوست، و از روزگار آن بزرگ. این معنا مثلی شد و در بسیار جای به کار آمد. خاک بر آن بزرگ خوش باد!

(²⁸) - امروز کفگیر گویند. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۳).